آفتابی در اوج خویش بلند / در قران با عطارد و مشتری در قران
زهره در نور مشتری در قران / خانه از مرد و کرد چون فردوس
در دو سهم ماه و در سهم بهرام / مجلس آراسته بتیغ و بجام
دست کیوان شده ز تیر و خوی / سخته از خاک کیوان گنج
چون بدین طالع مبارک فال / رفت بر تخت شاه خوب خصال
از بس لعل و یاقوت و در / گشتی بخت شد بدیدار
گنج داران حد فزون شمار / گنج بر گنج ساختند شمار
اگر اول سریر شاهی داشت / بیعت شهری و سپاهی داشت
چو که دید آن شکوه بهرامی / افسر و تخت شد بدو نامی
اول او گفتش از کیان و مهان / شه آفاق و شهریار جهان
موبدان خسرو جهان خواند / حسروانش خدایگان خواند
همچنین هر کس آشکار و نهفت / آفرینی بقدر خود می گفت
شاه چون سر بلند عالم گشت / سر بلندیش آسمان گیتی گشت
حصه عدل خویش بر خواند / لولو و در و لعل تازه فشاند
گفت بکار فسر خدای نهاد بین / این خدا داده باد شاه زمین
بر خدا خواهم آفرین بسیار / کافرین باد بر خدای شناس
پشت بر نعمت خدا نکنم / شکر نعمت کنم چرا نکنم
تاج بر دوش نهم ز کام و ز شیر / از خدا دانم این تاج و اشیر
چون رسیدم بتاج و تخت بلند / کارهای کنم خدای پسند
آن کنم کز ره خدا بگذارد / که ز من هیچ کس نیازارد
گر آن کو گناه کار بود / در دو خوفی و راه دار بود
با من آن عاصیان بی کین / راست خانه شوند چون من
با کشی به که روی بر تابم / رستگاری ز راستی یابم
گر نگیرند گوش راست بدست / ای بسا گوش چپ که خواهد بست
روشنی چند چون بر آسایم / در انصاف و عدل گشایم
آنچه بر من فریضه افتاد است / ظلم را ظلم و داد را داد است
نیست از هیچ مرد بیم هراس / بجز از مردم خدای شناس
اعتمادی نمی نسیم بکس / بر خدا اعتماد کرد مرد و بس
طاعت هیچکس ندارم دوست / بجز از حاضری که طاعت اوست
از من افزون از آنکه چیز بود / باد بر فقتگان ملک درود
پیش از انمازه سیاه سپید / زندگانی ترا ز من امان امید
کار من حمد و درود و داد بماند / هر که ازین مثال دست شاد بماند
چون شه انصاف جو و کرد پدید / سجده و شکر کرد هر که شنید
گیدو ساعت نشست بر تخت / بس بخلوت کشید از اغیار رخت
عدل میکرد و داد میفرمود / خلق از و راضی بدست هم خشنود
انجمن بار بر کواران کرد / استواری بر استواران کرد

آمدن بهرام گور بملک عرب بطلب ملک عجم

چون بهرام تاج و سریر / ماه و مهر گشت شد شکوه پذیر
کمر و تخت جوش را دیدست / بر سر تخت بیشتر پیشست
عیبی بر تنش چو حیسه باز / رومی بر سرش نشان طراز
او بخوبی ز روم تاج ستان / این به نیکوی از خوی خسان
حصار بالش نهاده چون خشت / هیچ نوبت رساند بر خورشید
رسم انصاف در جهان آورد / عدل را سر بر آسمان آورد
کرد با او دوران ابی / با هنرکاران هنرکاری
فضل عصم را در تنش کمید آمد / کام از و فرخی پدید آمد
کار عالم ز نو گرفت نوا / بر نفسها گشاده گشت هوا

کار زاینده گشت زاینده / آب در جویها فزاینده
میوه با برد درخت بار گرفت / سکها بر درم قرار گرفت
عدل و عهد جهان برو شد راست / دو هوایی ز مملکت برخاست
پادشاهزادگان بهر طرفی / یافتند از شکوه او شرفی
کارداران حل کشور او / گنجها ریختند بر در او
قلعه داران خزینها بردند / قلعها را کلید بسپردند
هر کسی روزنامه نویسکرد / جان بتوقیع او گرو میکرد
او چو در کار مملکت پرداخت / هر کسی را بقدر مایه نواخت
مردمی کرد مردم اندوزی / هیچکس را نماند پیروزی
کار بی رو لقان ساز آورد / رفتگان را بملک باز آورد
ستم کرگ برگرفت ز میش / باز را کرد با کبوتر خویش
از ز رفته بود مستیها / گرد کوته دراز دستیها
پایه کار دشمنان بشکست / بر جهان داد دوستان را دست
مردی کرد در جهانداری / مردمی بر ز مردم آزاری
خصم را نیز چون ادب کردی / دوکه شتی یکی بنازردی
کادمی را بوقت پروردن / کشتن اولیتر است از کردن
دید کین خیلتانه خاکی / نادر الاخار غمناکی
خونشتن را بعشق کش میداشت / عیش خود را بعشق خوش میداشت
ملک بی تکیه راست نافته بود / تکیه بر ملک عشق ساخته بود
روزی از هفته عشق بازی کرد / وان دگر هفته عشق سازی کرد
نفس از عاشقی برون نزدی / عشق را در زدی و خون نزدی
نیست از عاشقی بنا ناش نیست / هر که را عشق نیست جانش نیست
سایه عشق شد خلاصه او / عاشقان هوسان خاصه او
همه گل پروران از پی خار / همه اجری خوران او بیکار
کار و باری بر آسمان او را / زیر فرمان همه جهان او را
او جهان را بخور می خورد / داد و بر داد بیشی میکرد
گنج در حصر نقش دانه شده / غارت تیغ و تازیانه شده
آورد می جهان بتیغ فراز / بسر تازیانه دادی باز
ملک از و کرد پیر سایی داشت / هیچ خورشید بی فراخی داشت
مردمان از خروش نعمت مال / تکیه کردند بر فراخی سال
شکر یزدان ز دل بمالیدند / شفقت از سینها جدا کردند
هر کسی کافریدگان خدای / شکر نعمت بیاوردند بجای

گفتار اندر برگرفتن بهرام گور تاج از میان دو شیر

ان فراخی شود بر بشان تنگ / تنگ شد دانه بر جهان فراخ
بر خور تنگی انچنان فراخ / روزی آرند ملک نابهن دوستان
سالی از دانه بر زمین شاخ / یافت نان عزت سبک سلی
با گرفتند قصه با بهرام / کادمی چون ستور خورد گیاه
تنگدل شد جهان چو تنگی / مردمان همچو گرگ مردم خوار
کاهرد مردم خورند و گرد مردار / چون شنید قدر دانه بند / که در آفاق تنگی است تمام
سوی هر شهر نامها فرمود / گر در و از ذخیره چیزی بود
ما میان شهر جمع آیند / در انبار بر گشاده بنشانند
با تو تنگه بسرخ در بازند / تا درم را دهند و بنوازند
انچه از انبار خانه ما بنماز / در انبار بسته بگشایند
تا در ایام او ز بخوردی / کس نمیرد ز بی جوان مردی
انچه از دانه بود در بارش / هر کسی میکشید از انبارش

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)